

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

انجنیر سید مختار دریا
۰۵ اکتوبر ۲۰۲۰



مختار دریا

باز این یکی از داستانهای کوتاهم را که آئینه دردهای مردم می باشد خواستم در قالب شعر نو آورده خدمت دوستان تقدیم کنم:

زیر چراغی (خواب کابل)



باز شب آمد، آن ابر سیاه سردش
به سرش چتر سیاهی زبدختیها
می کشید وبه رخ سایه من زیر چراغ
خنده ای را که نمادی زنگون بختی بود
چون تگرگی به سر و صورت من می پاشید
من همان منتظر کنار جاده
تا که در بستر ناخواسته ای
میزبان هوس لاشه دیگر گرم
دامنم را کمکی بالاتر
ز سر زانوی خود کش کده ام
تا که از دور نمایان گردد
ساق چون مرمر پوشیده جوراب توری.



رنگ موهای شرابی رنگم

با بلوزی که یخن باز و گلابی رنگ است

خوب می چسپد.

وای شب باز به آن نیمه رسیدست و هنوز ومن منتظر مهمانم

باد با موی پریشان هوس خیز و شرابی رنگم

عشقبازی کده مستی دارد

ساعتی پیش درآغوش هوسران پیری

بودم و عالم نکبت به سرم پاشاندم

باز من ماندم و آن نور چراغ جاده

تا ببینم که فلک

با من زنده به گور هوس شرم آگین

بینمش باز چه بازی دارد

های ای چرخ به من نیک نگر

نیستم من که مرا مادر زاد

من همان ناجیه بی پدرم

که سحرگاه زمستان سیاه

پدرش را بردند و دگر باز نگشت

مادرم راهی گورستان شد

غم جانکاه پدر با مرض سل کشتش

یک برادر که همان هم رفته

شایدیم ایران یا به پاکستان یا جای دگر

کس چه می داند شایدم غرق شده

من واین خواهرک کوچک من

آن زمانی که همه خانه ما شد تاراج

غیر فرش ودوسه تا دوشک و بالشت و لحاف کهنه

در بساط آه نماند

باز آن زلمی چتاق به دادم برسید

با یکی قاچاقیر که ز دو بندی داشت

راهیم کرد به سوئی که بهشتش خوانند

شهر نو مردم نو کوچه نو اما حیف

دیگر آن مردم و آن کوچه و پسکوچه نبود

زندگی صفحه ای دیگر به رخم باز نمود

خواهرم مکتب رفت

من و آن روز و شب و درد و تلاش جانکاه
آخ... چه دردآور ود
اولین دود.... و همان بود نگون بختی من
بعد از آن من شدم آن دختر رؤیائی شبهای هوس
بخت بد باز در این شهر سراغم آمد
خواهرم را سرطان برد و من از تنهائی
غوطه زن در ته گرداب لجنزار شدم
بارها خواسته ام
که ازین گند لجنزار رهائی یابم
لیک اینبار من آن سربازم
که تفنگش خالی ست
دشمنش روی سرش ایستاده
امشب از خود همه جا و همه کس. من دورم
آدم تا که دو پیکی زنم و کیف کنم
سفری سوی وطن کرده که تا زنده کنم
خاطراتی که در آنجا دفن است
کوچه ما دگر آنکوچه دالاندار نیست
همه جا جاده کشیدند و بلند منزلهاست
دل من تنگ شده
پشت آن کوچه تنگی گک و دالان دراز
چشم می بندم تا خاطره ها زنده شوند
گدی بازی ابوبه جانها
جز بازیها و همان چشم پتکان
گلنوم و مریم و گلچهره سوز کافر
که همه سوز بلی کاسه گلی می گفتند
نه همان قاسم نی زلگی و نور چتاق
که ده راه مکتب، چادرم چور می کد
همگی بیگانه
کرم سان در همه جا می لولند
در پی لقمه نانی شب و روز
همه آن خاطره های شیرین
در خم کوچه خاموش فراموشیها
همه بر باد شدند
واه...چه دلتنگ همان مردم خوش قلبم من

وای یادم آمد
چهره خان مامد پاروکش
صبح ها خیلی زود به سر کوچه نمایان می شد
با دوتا مرکب و جولی پر از خاکستر
اووووف چه حالی می شد
هرچه بود آن وطنم زادگهم بودکه بود
چشم واکردم دیدم که یکی شورم داد
گارسون بار به دستش دستمال
سر میزاره که صافی می کرد
گفت، می بندیم... ساعت سه ونیم صبح شده
خسته کوفته و گنگس به صد جان کندن
تا دم خانه رساندم جسد بیحالم
روی تخت افتادم
تا که شاید کمکی خواب بیاید به سرم
خواب کابل بینم
خواب کابل وطنم زادگه ومدفن من
خاک من کابل من
مختار دریا اکتوبر سال ۲۰۲۰کانادا